

درباره «مارادوناپولی»

- جیمی رینبو**

مترجم: زهره قلی‌پور

در سال ۱۹۸۲ زمانی که ایتالیا جهان جامی را از آن خود کرد، وفاقی گذرا میان هوادوگان تیم‌های مختلف فوتبال در این سرزمین به بار نشست، اما گسست‌ها به فوه خود باقی ماندند و خشونت میان هوادوگان تندرو همچنان بی‌سدام می‌کرد. وینستون چرچیل تعبیر هوشمندانه‌ای به‌کار می‌برد: «ملت ایتالیا در جنگ چنان می‌بازند که گویی مشغول بازی فوتبال هستند و طوری فوتبال بازی می‌کنند، پنداری مشغول جنگ هستند.» سابقه رقابت میان هوادوگان تیم‌های مختلف ایتالیا، به پیش از ظهور فانتسیزم بازمی‌گردد و دامنه تاریخی آن به دوران پساجنگ نیز کشیده

برای ۵۷سالگی مارادونا

سلام نظامی مارادونا به سرbazان جنگ مالویناس

- روشن نووزی**

روزنامه نگار

۱. پدرش به خاطر علاقه بسیار به ادبیات و فلسفه، نام «سقراط» را برای فرزندش انتخاب کرد. خودش در این باره می‌گوید: «پدرم در حال خواندن کتاب جمه‌پوری از افلاطون بود که من به دنیا آمدم». سقراط فوتبال دهه ۸۰هیچ گاه عقاید سیاسی‌اش را مخفی نکرد.

مردی با موهای بلند به سبک معتض‌ضان چپ‌گرای آمریکای لاتین، ریشی منحصر به‌فرد و اندامی لاغر؛ او سوسیالیست ریشویی بود که طبابت می‌کرد، نوازنده بیود و اهل تاتار؛ سیگاری قهاری بیود و حتی در زمانی که یک ستاره در دنیای فوتبال بود، الکل مصرف می‌کرد و فوتبال را سرگرمی می‌دانست.

آنقدر که سیگاری ماندنش را به بازی در بزرگ‌ترین تیم‌های اروپایی ترجیح دهد. سوکراتس پزشکی بود که ادبیات و فلسفه می‌خواند و هیچ‌گاه علاقه نداشتند که سابق بند روی پاهایش ببندد، چرا که اعتقاد داشت «وسایلی که در زمین از شما محافظت می‌کنند از زیبایی فوتبال می‌کاهد. مدافعان حریف باید بدانند که می‌توانند به بدترین شکل ممکن به ساق‌های من حمله کنند.»

سوکراتس همراه با باشگاه کورنیتیانس، جنبش «دموکراسی کورنیتیانس» را بنیان گذاشت که طی آن بازیکنان فوتبال علیه فقحان سیاسی دهه ۸۰برزیل اعتراض می‌کردند. در آن زمان دیکتاتوری نظامی برزیل رو به پایان می‌رفت و باشگاه کورنیتیانس سانو پائولو تنها باشگاه ورزشی جهان بود که به‌عنوان نمادی از مخالفت با حکومت نظامی برزیل، به شیوه‌های دموکراتیک‌آداره می‌شد. پیش از هرگزاری انتخابات ایالتی در ۱۵ نوامبر ۱۹۸۲، بازیکنان تیم کورنیتیانس برزیل به رهبری سوکراتس پیراهن‌هایی را بر تن کردند که روی آن با دست خود شعار **Dia 15 Vote** یا معنی «در روز پانزدهم مرد بده» را نوشتنند. سوکراتس در گفت‌وگویی گفت: «این مردم هستند که من به‌عنوان یک فوتبالیست محبوب قدرت می‌دهند. اگر آنها قدرت بیان چیزی را نداشته باشند، من به جای آنها حرف می‌زنم. اگر من طرف مردم نبوم، هیچ کس حاضر نبود به حرف‌های من گوش کند.»

۲.مرحله یک‌چهارم نهایی جام جهانی ۱۹۸۶ در مکزیک، آرژانتین و انگلستان در برابر هم قرار گرفتند تا جنگ فالکلند (یا به‌قول آرژانتینی‌ها مالویناس) به زمین فوتبال برسد. مارادونا، با په‌نم رساندن دو گل تاریخی موجب پیروزی آرژانتین شد. نخستین گل مسابقه را در ابتدای نیمه دوم با‌دست به‌نم رساند و چند دقیقه بعد با دربیل زدن هفت بازیکن انگلیسی توپ را وارد دروازه پیتر شیلتون کرد. اولی به «دست‌خدا» معروف شد و دومی به «گل‌قرن».

بسیاری معتقدند اگر مارادونا می‌توانست گل معروفش به پیتر شیلتون را به‌جای دست با‌سسر وارد دروازه انگلستان کند، باز هم با دست‌آن‌رنضه را می‌زد، زیرا که آن گل فریاد انتقام یک ملت از استعمار بریتانیا بود. «ما اگر تیمی را دستکست دادیم تنها به‌عنوان یک تیم فوتبال این کار را نکردیم، طوری که قبل از بازی نیز گفته بودیم فوتبال به‌تنهایی نمی‌تواند زخم‌های جراحات جنگ مالویناس را التیام بخشد، در آنجا پسران آرژانتینی مانند پرندگان بی‌کناه قتل‌عام شدند و ما به زبان فوتبال از آنها انتقام گرفتیم.» برای آرژانتینی‌ها که چهار سال قبل در جنگ با بریتانیا تحقیر شده بودند، فرقی نداشت گل چگونه زده شده‌است. گلی که مارادونا با‌دست‌با بریتانیا زد، به‌مثابه سلام نظامی او به ۶۶۹سرباز آرژانتینی کشته شده در جنگ مالویناس بود.

۳. جهان امروز، فوتبال را از روح اجتماعی آن تهی و هویت جدیدی برایش تراشیده‌است. در سال ۲۰۰۶ هواییابی امارات با برداخت ۳۹۰میلیون پوند وارد قراردادی شد که

آشناید

جادوی ایرانی پس از مارادونا

- سعیدربآبادی**

روزنامه نگار

آدم‌های اطراف من دو گونه‌اند؛ کشته مرده‌های فوتبال و آنها که سال‌هاست حتی یک بازی فوتبال را به‌صورت زنده ندیده‌اند. من جزء گروه دومم و سعی می‌کنم در روزهای دربی پسا‌روزهایی که می‌دانم به خاطر بازی فوتبال خیابان‌های منتهی به خانام شلوغ می‌شود، برنامه‌اراطوری بچینم که‌از این شلوغی، گردی‌ونی‌تم نشینند. البته خبر‌های گل درشت فوتبال را می‌شنوم و طبعان‌نسبت‌به آنها بی‌توجهم اما شاید شغلم ایجاب می‌کند که بعضی‌از خبرها برابرم مهم‌تر باشند و مجبور باشم به‌نوعی آنها را پیگیری کنم. بااین‌همه محیط درون مغزم به‌شکل‌ای است که اول‌اول پیوستن کت‌نیمه‌دوم بازی ایران و استرالیا را در نمازخانه مدرسه دیدیم، دیگر پیگیری فوتبال و جنگال‌هایش‌نیاشم. طبیعی‌است که مارادونای درون چنین ذهنی، همان مرد کوتاه‌اندامی است که به‌شکل اسطوره‌ای روی پوست آدامس‌های فینال و سین‌سین

می‌شود؛ این تاریخ‌خاطره رقابت‌ننگین ناپولی و بولونیا در سال ۱۹۵۵ را از یاد‌نخواهد برد که بازو و خورددر زمین مسابقه آغاز شد و باصغیر گلوله‌هایی که میان هوادوگان و نیروهای پلیس ردوبدل می‌شد خاتمه یافت. ولی این ناسامانی‌اصلاح‌ناپذیر هر چه بود، محصول واکنش‌آنی و لجام‌گسیخته به رویادهای زمین مسابقه بود و نه جز آن. اما این‌هیاهو در دهه ۱۹۶۰ رنگی دیگر به‌خود گرفت؛ بورش هوادوگان، آشوب و مقابله با پلیس، نشانگر تنش‌های انباشته در روح و جان این نسل بود و فرصتی برای رهایی‌بخشی تشنج‌های جمعی به دست می‌داد. ظهور شورشگران جوان در نیمه‌دوم دهه ۱۹۶۰ و متعاقبا پیدایش دسته‌های تندرو در بافتی به‌شدت سیاسی، نه تنها ایجاد اجتماعی و فرهنگی رفتار‌های جمعی را برملا

می‌کرد، بلکه در پیوندی باطنی با موقعیت سیاسی نیز بود.منزاعات سیاسی، دامنه‌اختیارات پلیس در کاربرد سلاح و راهکار‌های سرکوب را بسط می‌داد. تشدید نظرات پلیس بر فضایی‌داخل و خارج از ورزشگاه، هوادوگان را بر آن می‌داشت تا‌خود را برای مقابله مسلحانه با پلیس مهچز کنند و رویکردی جنگجویانه‌نسبت‌به پلیس اتخاذ کنند.این‌لوباش‌گری در فوتبال، میراث حکومت پلیسی بود. این نسل که دوران کودکی و بلوغ‌خود را در انقیاد‌تعلیم خانوادگی به‌سر برده بودند، حالا «هنیت» فضای بی‌قید و ورزشگاه‌را تجربه می‌کردند و خود را مجاز به آ‌اندسازی‌هیجانات فروخورده می‌دیدند. بین‌دهه‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰، هوادوخی‌افراطی‌پا را فراتر گذاشت و به‌خصوص‌های بیرون از ورزشگاه، میان‌ه‌سوادان تیم‌های رقیب کتیبه‌شد. در ایتالیا به‌تأسی از افسارگسیختگی رایج در میان فوتبال‌دوستان انگلیسی، حول محور فوتبال فرهنگی پدید آمد که ابعاد آیینی‌منحصر به‌فرد خود

را داشت؛ بر نوع پوشش و سبک زندگی هوادوگان اثر می‌گذاشت و حین پرگزارى مسابقه، از رهگذر شیوه حرکت پرچم‌ها، پراکنش دودهای رنگی، نواختن سازها در ورزشگاه و مواردی از این‌دست، جلوه‌گری می‌کرد. اما وجه تمایز عمده هوادوخی میان ایتالیا و انگلستان، در این بود که در اولی، هیچ نشانی از تمایل‌به تیم‌ملی‌یافت‌نمی‌شد؛ در ایتالیا حس‌تعلق خاطر‌به تیم محلی چنان قوت داشت که رقابت میان هوادوگان نیز به تنازعی درون‌طایفه‌ای می‌مانست و از این‌رو هویت محلی، در قیاس با هویت‌ملی، برای هوادوگان از اولویت‌برخوردار بود. این‌هویت‌محلی که گاه صدای خود را علیه‌منافع ملی بالا می‌برد، در هیچ‌جا آشکارتر از «مارادوناپولی» نبود و این‌عنوانی‌است که‌به ناپولی اطلاق می‌شد مادامی‌که دیه‌گو آرماندو مارادونا سرآمد آن شهر بود. ناپولی در مقام یکی از پایگاه‌های مهم فوتبال، در اواخر دهه ۱۹۸۰ و کم‌و‌بیش هم‌زمان با وقت گرفتن فوتبال در میلان، ارج و اعتبار پیدا کرد

و‌خاستگاه تفرقه‌ای دیگر میان هوادوگان شد؛ میان شمال توانگر و جنوب محروم.براساس همین تعصب شهری، در برابر عرق‌ملی، تاجر بنام آن روزگار، کورادو فرلانو دستم‌های از افراد مستعد ایتالیایی و ستارگان بین‌المللی فوتبال را گرد هم آورد تا‌برای رقابت با میلان سنگ تمام بگذارد؛ مایه‌اقبال و خیر این‌دسته مارادونا بود.فارغ از جایگاه بی‌چون‌وچرای مارادونا به‌عنوان بهترین بازیکن فوتبال در آن زمان (و شاید در همه دوران‌ها) میان او و ناپولی وجوه مشترک و افری می‌شد یافت؛ هر دو در قبال قوانین، چموش بودند و تاب و تب و خودانگیختگی مقاومت‌ناپذیرشان، نام آنها را به هم پیوند می‌داد. همچنین افتخار‌آفرینی هر دو محصول هویت محلی و حمایت‌هوادوگانه‌ای بود که صفت «قیب» و حتی به تعبیر خودشان، «دشمن» را‌نه‌به هوادوگان‌آن‌سوی مرزهای کشور، بلکه‌به‌هر کس که آن‌سوتر از مرزهای شهر دادیه‌فوتبال‌دوستی داشت، نسبت می‌دادند.

اَل دِبه‌گو؛ آخرین تجسم مقدس فوتبال

فوتبال پس از مارادونا به کدام سو می‌رود؟

- مهدی کبیرانی**

روزنامه نگار

بی‌پر پائولو واپلینی‌جایی در مورد فوتبال گفته‌است: «فوتبال آخرین تجسم مقدس دوران ماست، فوتبال در لایه‌های زیرینش حتی اگر یک سرگرمی هم باشد، چیزی مانند یک آیین مقدس است. در حالی که دیگر آیین‌های مقدس، در حال زوال‌اند، فوتبال تنها چیزی‌است که با ما باقی می‌ماند، فوتبال نمایشی است که جایگزین ناتر شده‌است.»

بالاخره به زانو در آمد و یونیفورم آزادی‌خواهی کاتالان‌ها –این دشمنان اصلی سلطنت اسپانیا– که هیچ تبلیغ تجاری روی آن نقش نمی‌بست، در این سال‌ها به قطری‌ها و زاپینی‌ها فروخته شده‌است. «فوتبال فقط یک بازی‌است»… این شاید بزرگ‌ترین آرزوی دنیای سرمایه‌داری بود که حالا روز به روز بیشتر رنگ واقعبیت به‌خود می‌گیرد. بازیکنان فوتبال نه‌به‌عنوان انسان‌های آزاد که به‌مثابه گلادیاتور‌های نوبنی هستند که برای مالکان خود در زمین فوتبال می‌جنگند. مالکان هستند که معین می‌کند بازیکنان چه بخورند، چه بپوشند، چه زمانی بخوابند، از چه کار‌هایی منع شوند، چه چیزی روی سینه‌شان نوشته‌شود… تا مردمی‌ترین ورزش تاریخ به یکی از پر سودترین تجارت‌های بشر تبدیل شود.اما هراس سرمایه‌داری جایی آغاز می‌شود که تبلیغ به‌جای اینکه روی سینه بازیکنان باشد، از درون سینه منتقل‌شود. پیام‌هایی روی مخ، پیام‌هایی روی سر، پیام‌هایی روی بازو. در‌دست‌مثل هدبند سوکراتس؛ در‌دست مثل خالکوبی‌های دیه‌گو آرماندو مارادونا.

یادداشت

مخبره‌ها

۱۰۹۰۱

۱۰۹۰۱

۱۰۹۰۱

هم‌تیمی

پنج‌شنبه ۱۱ آبان ۱۳۹۶

چهره فردا

۱۰۹۰۱

۱۰۹۰۱

۱۰۹۰۱

هت‌تریک

از مارادونا که می‌گوییم



- سارا اغنضفری**

روزنامه نگار

«روح چه‌گوارا در بدن من است.» این را دیه‌گو مارادونا می‌گوید. ۳۳سال بعد از آنکه دنیا آمدن چه‌گوارا، رهبر انقلابی آرژانتین، دیه‌گو، اعجوبه فوتبال آرژانتین به‌دنیا آمد و جالب آنکه در ماه‌اکتبر که «چه» کشته‌شد، زادروز این جادوگر فوتبال است. از علاقه دیه‌گو به «چه» نمی‌توان نوشت؛ وقتی روی دستش تصویری از این انقلابی‌خالکوبی شده‌است تا نشان دهد او هم طرفدار فقراست و هرگز از اینکه ثروت هنگفتی از راه فوتبال به‌دست آورده احساس خوبی ندارد؛ اگر چه مارادونا همیشه حامی فقیران بود و یکی از دفعه‌های اصلی زندگی‌اش، حال و روز فقرا در آرژانتین بود.

از خطرات دیده‌گو یکی از دوستانش می‌گوید، او به خاطر اینکه ثروت فراوانی به‌دست آورده همیشه احساس گناه می‌کند. احساس می‌کند ریشه و طبقه‌ای اجتماعی که به آن تعلق داشته را ترک کرده‌است.

از مارادونا نوشتن چندان هم برای اهالی رسانه ساده نیست، چرا که بقول خودش او از تباط خوبی با روزنامه‌نگاران ندارد.

این عاشق سبه «ک» در زندگی‌ش؛ یکب، کوکائین و کتک‌کاری، بارها خبرنگاران را در جاهای مختلف مورد ضرب‌وشتم شدید قرار داده بود و از تندخوترین ورزشکاران آرژانتین در چند دهه اخیر به‌شمار می‌رود. آسیا و اروپا، بارها شاهد رفتار خشونت‌آمیز مارادونا یا خبرنگاران و حتی تماشاگران سرزمین مستطیل سبز بوده‌است که کمتر در روزگار کنونی از نسوی سلب‌ریتی‌های دنیای فوتبال و حتی ورزش مشاهده می‌شود.

اعجوبه ۱۶۵سانتی‌متری که سراسر زندگی‌اش پر از حادثه و خبر‌های جذاب برای پاپاراتزی‌ها بود و هست. جذاب، از آن جهت که به هر کجا سسرک می‌کشد؛ از فوتبال تا سیاست… این‌اواخر چنان به‌سمت عقاید چپ متمایل شد که در سال ۲۰۰۷، با حضور در برنامه هفتگی تلویزیونی چاوز پا را فراتر گذاشت و گفت: «من از هر چه از آمریکا می‌آید متنفرم، با تمام توان از آن متنفرم.»

می‌گویند روح ترس و انقلابی فرمانده سیرا ماسترای تنها، در پسرک موفرفری تند زبآن آرژانتینی حلول کرده‌است، آنجا که جسورانه، می‌زند بر میز بازی فیفا! عده‌ای حرف‌هایش را به حساب اعتیادش می‌گذاشتند اما واقعیت این‌است که جنجال به‌جام جهانی ۱۹۹۴ آمریکابازمی‌گردد، وقتی که اعلام شد جواب دوینگش مثبت بوده‌است و عده‌ای اعلام کردند، دست‌هایی سیاسی به‌نفع آمریکا، آتش‌بیار این معرکه بوده‌است؛ همان‌چسا بود که دیه‌گو گفت: «پاهایم را بردند…»

این ماجرای جادوگر محبوب فوتبال آرژانتین است که سیاست را با طعم فوتبال مخلوط کرده‌است؛ فیفا را همیشه متهم می‌دانست که حق مردم فقیر آرژانتین را در فوتبال دستکم گرفته‌است.خودش را سرباز کوشور می‌دانست.

آنقدر رفته رفته که خودش را از سیاستمداران محبوب‌تر می‌داند و می‌گوید: «من یک برتری نسبت به سیاستمداران دارم؛ آنها عمومی و معروف هستند و من محبوبم (سال ۱۹۹۶، کتاب دیگو گفت) مردمش می‌گویند دیه‌گو توانایی این را دارد که حتی رئیس‌جمهور شود. می‌گویند در آرژانتین محبوبیتش به فرمانده گوارا تنه می‌زند.

اگرچه مارادونا شخصا علاقه فراوانی به چه‌گوارا دارد. او چهره این انقلابی بزرگ را روی بازی خود خالکوبی کرده‌است؛ اسطوره فوتبال جهان در این باره می‌گوید: «وقت‌هایی هست که احساس می‌کنی دو آرژانتینی بزرگ در یک بدن قرار گرفته‌اند.»



پسامارادونا، باید کنار مردم بود، اشتباه کرد و از این اشتباه‌ناترسید و به راهی که احساس درستی به آدم می‌دهد، ادامه داد. کریمی اگر مثل مارادونا دست‌خدا‌نسبت، برای فوتبال ایران، تصویر یک اسطوره مردمی است؛ تصویری که سال‌ها فوتبال ایران از آن خالی بود…



عکس: افه زوما

بود و ما آن را با‌سه‌عکس رود گولیت یا فویناسن تاخت می‌زدیم (آیا املا‌ی این اسم‌ها را درست می‌نویسم؟ نمی‌دانم.)

آدم‌های مثل من کم نیستند، آدم‌هایی که از یک‌جایی به بعد تصمیم گرفته‌اند عمدا یا سهوا دیگر نه فوتبال ببینند و نه به فوتبال توجه کنند؛ شاید به این خاطر که عمر اسطوره‌ای این ورزش به پایان رسیده، شاید به این خاطر که فوتبال از آن دوره درخشش تک استعداد‌هایش عبور کرده و آنقدر پوست‌انداخته‌که حالا قهرمان فوتبال یک کشور، در بیرون مرز‌هایش شناخته نمی‌شود. ما اما آن دوره آدم‌هایی را داشتیم که جهانی بودند و مارادونا یکی از آنها بود که نیاز به توصیف و تمجید نداشت. کافی بود توی مدرسه اسمت را بگذاردند مارادونا تا در همان تیم گل کوچک، دست خدا همراهت باشد و بتوانی در مقاطع حساس تیم مدرسه فقیرتر را در برابر تیم مدارس نمونه‌هولتی و غیرانتفاعی پیروز میدان کنی.

تا‌سال‌ها ما در فوتبال ایران دیگر کسی را به‌عنوان مارادونا با همان اخلاق و مرام نمی‌دیدیم. آدم‌هایی که سوپر‌استاره‌های فوتبال ایران بودند، خوب و مهربان و چهره بودند و حتی عکس‌های‌شان روی کلاسور‌های دخترانه چاپ می‌شد اما تا ستاره بودن در تا مارادونا بودن راه زیادی داشتند. به‌همین خاطر هم آن تیم جادویی جام جهانی ۹۸

^[1] به خاطر بازی فوتبال خیابان‌های منتهی به خانام شلوغ می‌شود

^[2] همان مرد کوتاه‌اندامی است که به‌شکل اسطوره‌ای روی پوست آدامس‌های فینال و سین‌سین